

فقط تاریخ نگاران آینده قادرند که این وقایع بزرگ را به حد کفایت بسنجند و از قوای خلاقه سفر حضرت عبدالبهاء در مغرب زمین تقدیر و توصیف نمایند. (قرن انوار، ص ۲۰)

**عنوان برنامه:** گرامیداشت اسفار تاریخی حضرت عبدالبهاء

#### قسمت روحانیات:

- ۱- مناجات شروع
- ۲- دعای دسته جمعی: تعالی الکریم ذوالفضل العظیم (۹ بار)
- ۳- لوح مبارک حضرت عبدالبهاء
- ۴- نطق حضرت عبدالبهاء در کادوگان گاردن لندن ۱۶ ژانویه ۱۹۱۳

#### قسمت اداری:

- ۵- قسمتی از قرن انوار
  - ۶- حکایات
  - ۷- نمایشنامه
  - ۸- شور و مشورت:
- چگونه می توانیم با یادگیری از حیات هیکل مبارک عمر خود را وقف خدمت به آئین الهی نمائیم؟

- ۹- سنگ پشت

#### قسمت اجتماعی:

- ۱۰- سرود
- ۱۱- قسمت نونهالان و نوجوانان
- ۱۲- الفت و پذیرایی
- ۱۳- مناجات خاتمه (به انتخاب جمع)

دوستان گرامی،

هدف از این برنامه یادآوری تأثیرات فوق العاده سفرهای مبارک در تاریخ امر اعظم و عظمت و جلال عهد و میثاق مبارک است. امید آن که مورد توجه احبای عزیز قرار گیرد.

در برنامه ها متن نمایشنامه ای گنجانده شده که می تواند به سبک نمایش رادیویی توسط چند تن از اعضاء اجراء شود. توضیحات داخل پرانتز راهنماییهای کوچکی است در خصوص لحن کلام یا اصواتی است که می توان در حین نمایش از آنها استفاده کرد. خوب است از قبل هماهنگیهای لازم را جهت اجراء بهتر این قسمت انجام دهید { در صورت نیاز از این قسمت از برنامه چند نسخه برای مجریان کپی نمائید}

قسمت ۱۱ به اجرای سرود و موسیقی اختصاص دارد. متن دو سرود به عنوان پیشنهاد در برنامه گنجانده شده. در صورت تمایل می توانید از سایر سرودها و نمایشهای کنگره نیویورک و سایر فیلمهای مرتبط نیز استفاده بفرمایید.

با تشکر و آرزوی توفیق

هوالبهی

ای پاک یزدان قوت و قدرتی عنایت فرما و عون و عنایتی مبذول کن تا به وصایا و نصائحت قیام نمائیم و به نفعات خلق و خویت به احیای عالم و امم پردازیم به موجی از امواج بحر اعظمت جهان ایجاد پر از لئالی حکمت گردد و به فیضی از بحر رحمتت فضای امکان رشک روضه جنان گردد پای استقامتی عنایت فرما و قوه ثبوت و رسوخی ببخش تا بر آنچه سبب اعلاء کلمه امر تو است قیام نمائیم و بر هدایت من علی الارض بایستیم.

ع ع

مجموعه مناجاتهای چاپ آلمان، ص ۷۲-۷۳

۳- لوح مبارک حضرت عبدالبهاء

... عبدالبهاء با وجود آنکه سه ناخوشی مزمن داشت و اطباء حیفا گفتند که چندی آسایش فکر و راحت از برای او لازم است و باید با کسی معاشرت نکند و چیزی ننگارد و به فکری مشغول نشود بلکه در جایی خلوت و در نهایت راحت محل مرتفعی که لطافت هوا و حلاوت منظر و عذوبت ماء دارد بگذراند والا از این امراض ثلاثه خوف و خطر است، در چنین وقتی ملاحظه شد که پیش از حصول موت و فوت باید حرکتی مذبوحانه نمود. تا به حال تبلیغ عمومی در غرب نشده است. با آن کسالت و علت، بغتة از حیفا رو به دریا و سر به صحرا و کوه و بیابان نهاد و به جمیع ممالک غرب رفت و در حالت شدت مرض عصبی و نوازل صدری در هواهای سرد از صبح تا نصف شب در محافل فریاد زد و ندای ملکوت به جمیع مسامع رساند. حال عبدالبهاء در کمال ضعف و نقاهت مراجعت به شرق نموده منتظر آن است که حوادث خوشی بشنود تا شفای صدر و راحت قلب حصول یابد... امیدوارم که احبای الهی... روش و سلوک عبدالبهاء گیرند.

منتخبات مکاتیب ج ۵ ص ۶۵

#### ۴- نطق حضرت عبدالبهاء در کادوگان گاردن لندن ۱۶ ژانویه ۱۹۱۳

همه اجتماعات باید برای تبلیغ امرالله وانتشار پیام الهی وصیقل روح برای دخول در ملکوت بهاء الله باشد. بمن نگاه کنید. همه فکر من طائف حول بیان ملکوت الله است. در دستم چراغی است و در اراضی ودریاها در جستجو هستم تا نفوسی را بیابم که منادی امر گردند. روز وشب به این امر مشغولم. هر گفتگوئی دیگر در اجتماعات بی ثمر واثراست. پیام مبارک را برسانید! قلوب را منجذب کنید! دانه ها را بکارید! امر مبارک را بآنانی که نمیدانند ابلاغ کنید. حال ۶ ماه است که سید اسدالله التماس میکند چند کلمه ای برای همشیره وصبایا بنویسم. اینکار را نکردم زیرا باید تبلیغ کنم. من در همه اجتماعات ، همه کلیساها داخل شدم تا امر مبارک منتشر شود. وقتی که «مهم ترین اعمال» در مقابل دیدگان ما است، باید از «اعمال مهم» بگذریم. اگر اجتماع ویا محفل روحانی به امور دیگری مشغول گردد وقت ببطالت می گذرد. همه گفتگوها همه مشاورات همه صحبت ها ومواضع باید حول یک مرکز دائر گردد، وآن تبلیغ امرالله است. تبلیغ کنید. تبلیغ کنید. این پیام را بدیگران برسانید. نفوس را بیدار کنید. حال هنگام گذاردن اساس است. حال وقت جمع آوری آجر ، سنگ ، چوب ، آهن ومواد ساختمانی است. حال وقت تزیین (دکوراسیون) نیست. باید روز وشب بکوشیم وفکر کنیم وکار کنیم؛ چه میتوانم بگویم که مؤثر باشد؟ چه میتوانم بکنم تا نتایجی بدست آید؟ چه میتوانم بنویسم تا اثماری ببار آرد؟ هیچ امر دیگری الیوم مفید نخواهد بود. منافع این امر عظیم بدون چنین توجهی صرف پیشرفت نخواهد کرد. هنگامی که این بار را حمل میکنیم نمیتوانیم بار دیگری را بدوش بگیریم.

در بطون پیام حضرت عبدالبهاء این حقیقت نهفته است که روز موعود برای اتحاد بشر و تأسیس ملکوت الهی در این کره خاکی که همه منتظرش بودند فرا رسیده است. ملکوتی که حضرت عبدالبهاء پرده از رویش برگرفت آن نبود که به مانند ادیان گذشته وعد و وعیدش مربوط به جهان دیگر باشد بلکه ملکوتی بود که مژده می‌داد عصر بلوغ انسانی دمیده است و زمان حصول مدنیت جهانی فرا رسیده، عصری که در آن جمیع قوای نهفته انسانی بر اثر تبادل میان ارزش‌های روحانی و ترقیات مادی که به خواب کسی هم نمی‌آمد به ثمر خواهد رسید.

حضرتش فرمود که امروزه وسائل وصول به اهداف مذکور فراهم است به شرطی که به مرحله عمل وارد شویم و معتقد به تحقق آنها باشیم: "ما جمیع می‌دانیم صلح خوب است، سبب حیات است، لکن محتاج ترویج و عملیم. اما چون این عصر نورانی است و استعداد صلح حاصل، لابد بر این است این افکار منتشر شود، به درجه اجرا و عمل آید."

حضرت عبدالبهاء با آنکه در مکالمات خصوصی و خطابات عمومی رعایت ادب و ملایمت را می‌فرمود اما هرگز در بیان اصول تعالیم ظهور جدیدی که در عالم رخ داده مجامله و پرده‌پوشی نمی‌نمود و در کردار و گفتارش آن مدعا را اثبات می‌فرمود. مثلاً در امریکا برای بیان اصل وحدت ادیان حضرت عبدالبهاء در حضور مخاطبین مسیحی از حضرت محمد صحبت فرمود یا در کنیسه "تمپل امانوئل" (Temple Emanu-El) در سانفرانسیسکو در اثبات مسیحیت و اسلام داد سخن داد و یا قادر بود که در بین زنانی از هر سن و سال این اطمینان را القاء نماید که ایشان در نیروهای روحانی و فکری با مردان برابرند و یا به وضوح بدون آنکه هیچانی ایجاد نماید در عمل معنای اصل وحدت نژادی را اثبات می‌فرمود چنان که بر خوان محبت خویش و یا بر سفره مهمانداران والامقامش کسانی را از نژاد سفید و سیاه هر دو دعوت می‌کرد که به کنار هم آیند و به این نحو بر اهمیّت وحدت و یگانگی در جمیع شؤون بهائی تأکید می‌نهاد و با این شیوه در برابر دیدگان اهل بهاء دریچه‌هایی را می‌گشود تا ببینند با فعل و انفعالات عملی و روحانی چه امکاناتی بالقوه در جهان نو موجود است و این امور مشکل را با محبت غیر مشروط بیکران نمایان می‌ساخت و از دل مخاطبینش هر گونه واهمه و تردیدی را می‌زدود.

حضرت عبدالبهاء همیشه طالب مسرت خاطر دیگران بودند و هر که را می دیدند از خوشحالی او می پرسیدند و سئوالاتی از قبیل «خوب و خوش هستید؟ خوشحال هستید؟» می نمودند یک روز قهقهه خنده ای از آشپزخانه شنیده شد. حضرت عبدالبهاء فوراً به مطبخ تشریف برده بدانها فرمودند: «من خیلی مسرورم که شما را چنین می بینم بگوئید ببینم علت خوشحالی و خنده شما چه بوده؟» بعد معلوم شد که یکی از مستخدمین ایرانی در مطبخ به یک مستخدمه انگلیسی ما گفته که در شرق خانمها خود را در حجاب می پوشانند ولی تمام کارهای منزل را انجام می دهند. مستخدمه انگلیسی جواب داده بوده که در غرب زنها حجاب نمی پوشند ولی مراقبند که مردها قسمت مهمی از کارها را انجام دهند و اکنون شما باید این ظروف نقره را بشوئید. حضرت عبدالبهاء از این گفت و شنید قاه قاه خندیدند و به هر یک از آن دو به واسطه سروری که داشتند، یک سکه کوچک طلا مرحمت فرمودند.

یادداشت‌هایی درباره حضرت عبدالبهاء

مجلس ثانی شب منزل مستر و مسس هنن از احبای سیاه و سفید بود. به الفت و اشتعالی دیده شدند که حتی وجود اقدس فرمودند: قبل از ورود به مجلس چندان حال و خیال صحبت نداشتیم، ولی محض مشاهده الفت و انجذاب احبای سیاه و سفید به میل و رغبت آمدم و با کمال محبت صمیمی صحبت داشتیم و اتحاد الوان مختلفه احبا را به عقد لثالی و یاقوت تشبیه نمودم. پس از نطق مبارک و نهایت عنایت به هر یک سوار اتومبیل شده برای مجلس ثالث تشریف می بردند. از شدت مسرت صدای مبارک چنان بلند بود که هنگام تاخت و تاز کالسکه عابرین صوت مبارک را می شنیدند. می فرمودند: «ای بهاءالله چه کرده ای؛ ای بهاءالله به قربانت؛ ای بهاءالله به فدایت؛ ایام را به چه مشقت و بلا گذرانیدی، چه مصائبی تحمل فرمودی، آخر چه اساس متینی نهادی و چه علم مبینی بلند نمودی».

۷- نمایشنامه (بر اساس خاطرات لیدی بلامفیلد)

لیدی بلامفیلد:

در سال ۱۹۱۱ حضرت عبدالبهاء انگلستان را به قدوم خود مزین فرمودند. چه خبر خوشی بود وقتی شنیدیم هیکل مبارک قصد سفر به لندن دارند، خوشتر این که به ما بندگان ناچیز، افتخار پذیرایی از وجود اقدسشان را داده بودند. چه روزهای بی نظیری بود. سرشار از روحانیت، عظمت و مسرت. زائرین از هر دسته و طبقه، با هر سن و سال و با هر طرز تفکری به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف می شدند و هیکل مبارک با محبتی آسمانی مانند پدری مهربان آنان را می پذیرفتند. هیچ کس از آستان پر عطفوتش محروم بر نمی گشت... یک روز زنی خواست وارد شود. خادمی که به امور زائرین رسیدگی می کرد، جلو او را گرفت.

خادم:

قبلا وقت گرفته اید؟

زن:

(با تأسف) خیر

خادم:

خیلی متأسفم. حضرت عبدالبهاء با اشخاص مهمی مشغول مذاکره هستند. کسی نمی تواند وارد شود.

لیدی بلامفیلد:

زن بیچاره خودش را کوچکتر از آن می دانست که اصرار کند. با نهایت حزن برگشت...

خادم:

(نفس زنان) برگردید. برگردید. او می خواهد شما را ملاقات کند.

زن:

(خوشحال) راستی؟

خادم:

به من فرمودند شما را به حضورشان ببرم. بیرون در ایستاده بودم. صوت مبارک را شنیدیم که از داخل

اطاق با هیمنه زیادی فرمودند: «قلبی شکسته شد. زود، زود او را بیاورید.»

(کمی مکث - اگر امکان داشته باشد همراه موسیقی)

لیدی بلامفیلد:

روز دیگری که حضرت عبدالبهاء با اشخاص معروف و معتبر در حال صحبت بودند، مردی شبیه به ولگردها وارد شد. (کمی مکث)

مرد:

صاحب خانه کجاست؟

لیدی بلامفیلد:

بفرمایید.

مرد:

آیا شما میزبان حضرت عبدالبهاء هستید؟

لیدی بلامفیلد:

بله. می خواستید مرا ملاقات کنید؟

مرد:

بله. سی فرسخ برای همین مقصود آمده ام.

لیدی بلامفیلد:

بفرمایید بنشینید. کمی استراحت کنید. (صدای به هم زدن دستها به نشانه صدا زدن مستخدمین)

مرد:

من زندگی سخت و فقیرانه ای دارم. دیشب به قدری احساس بدبختی و بیهودگی کردم که تصمیم گرفتم به زندگی بی ثمرم خاتمه بدهم. ناگهان از پنجره روزنامه فروشی چشمم به چهره ای افتاد که مرا مجذوب خود کرد. انگار مرا به سوی خود دعوت می کند. ببینید. (صدای خش خش کاغذ)

لیدی بلامفیلد:

این عکس سرکار آقا است!

مرد:

در روزنامه خواندم که ایشان در منزل شما هستند. به خودم گفتم اگر چنین شخص ملکوتی و چهره آسمانی ای روی زمین باشد من حاضرم بار سنگین زندگی را تحمل کنم. بعد از پرس و جوی زیاد اینجا را پیدا کردم. به من بگویید او اینجاست؟ آیا هر کسی را به حضور می پذیرد؟ حتی من بیچاره؟

لیدی بلامفیلد:

البته، ایشان شما را ملاقات خواهند کرد.

(صدای ضربه به در)



همین که در را زدم، هیکل مبارک شخصا در را باز کردند. او را در آغوش گرفتند و مثل این که مدت‌ها در انتظارش بودند، فرمودند: «خوش آمدید، خوش آمدید. خیلی مسرورم که شما تشریف آوردید. بفرمایید بنشینید» مرد بیچاره پائین پای هیکل مبارک نشست. همه مهمانها از این همه لطف و محبت حضرت عبدالبهاء در حق این مهمان تازه تعجب کرده بودند. با نهایت محبت به او فرمودند: «خوشحال باش. هر گاه با صدمه و عذابی مواجه شدی، ناامید نشو. فضل خداوند نامحدود است. همه کس از آن نصیب دارد. همیشه در پی مسرات روحانی باشید. اگر آن را یافتید، با آن که در روی زمین راه می روید، گویی در آسمانها در گردشید». (کمی مکث) مثل این بود که بیانات مبارک روح و اراده ای جدید به این مرد بخشید.

مرد:

لطفا گفته های ایشان را برای من بنویسید. به آنچه باید برسم رسیدم، حتی بیشتر.

لیدی بلامفیلد:

حالا می خواهید چه کار کنید؟

مرد:

می روم در مزارع کار می کنم تا نیازهای روزانه ام را به دست بیاورم. وقتی به اندازه کافی پس انداز کردم، زمین کوچکی می خرم. گل بنفشه می کارم و با فروش آن زندگی می کنم. همان طور که فرمودند، فقر اهمیتی ندارد. کار عبادت است. (مکث کوتاه) باید تشکر کنم؟ خدا حافظ.

(مکثی کوتاه همراه موسیقی)

لیدی بلامفیلد:

این تنها دفعه ای نبود که تصویر هیکل مبارک چنین تأثیری در شخصی گذاشت. بار دوم در پاریس بود، دو روز قبل از عزیمت هیکل مبارک، زنی با شتاب وارد منزل شد.

مادر:

(نفس زنان) چقدر خوشحالم که سر وقت رسیدم. باید حضور مبارک عرض کنم که چرا با این عجله از امریکا آمده ام. (کمی مکث) یک روز دختر کوچکم مرا بی نهایت متعجب کرد.

دختر:

مامان! اگر حضرت مسیح در این عالم بود چکار می کردی؟

مادر:

عزیزم، با اولین وسیله به ملاقات او می رفتم و خودم را به او می رساندم.

دختر:

خوب، مامان، او در عالم است.

مادر:

(شگفت زده) منظورت چیست، عزیزم؟ تو از کجا می دانی؟

دختر:

خودش به من گفت

مادر:

احساس کردم این پیام مقدسی ست که از زبان دخترم به من داده می شود. دعا کردم حقیقت را بفهمم. روز بعد... (کمی مکث)

دختر:

مامان! چرا نرفتی مسیح را ببینی؟ او باز هم به من گفت که در این عالم است.

مادر:

عزیزم! مادر نمی داند او کجاست، چطور پیدایش کند؟

دختر:

زود می فهمیم.

مادر:

حرفهای او مرا پریشان کرد. همان روز بعد از ظهر برای گردش بیرون رفتیم که ناگهان دخترم ایستاد.

دختر:

(با فریاد) آنجاست! آنجاست!

مادر:

(با شور و شوق) دخترم از فرط هیجان می لرزید و با انگشت عکسی را نشان می داد. فوراً روزنامه را خریدم و فهمیدم هیکل مبارک در پاریس هستند. همان شب سوار کشتی شدم و الان اینجا هستم.

لیدی بلامفیلد:

(با مسرت و اعجاب) وقایع سفر مبارک پر از چنین وقایع اعجاب انگیزی است. همه این وقایع از عظمت وجود مبارک و تأثیر حیات بخشش در زندگی انسانها حکایت می کند. درست مانند خورشیدی که تمام هستی را نورانی می سازد و زندگی می بخشد.

## ۹- سنگ پشت

پشتش سنگین بود و جاده های دنیا طولانی. می دانست که همیشه جز اندکی از بسیار را نخواهد رفت. آهسته آهسته می خزید. دشوار و کند؛ و دورها همیشه دور بودند. سنگ پشت تقدیرش را دوست نمی داشت و آن را چون اجباری بر دوش می کشید.

پرنده ای در آسمان پر زد. سبک بال...؛ سنگ پشت رو به خدا کرد و گفت: این عدل نیست، این عدالت نیست. کاش پشتم را این همه سنگین نمی کردی. من هیچ گاه نمی رسم. هیچ گاه. و در لاک سنگی خود خزید، به نیت ناامیدی.

خدا سنگ پشت را از روی زمین بلند کرد. زمین را نشانش داد. کره ای کوچک بود. و گفت: نگاه کن، ابتدا و انتها ندارد... هیچ کس نمی رسد. چرا؟ چون رسیدنی در کار نیست. فقط رفتن است. حتی اگر اندکی. و هر بار که می روی، رسیده ای. و باور کن آنچه بر دوش توست، تنها لاک سنگی نیست، تو پاره ای از هستی را بر دوش می کشی؛ پاره ای از مرا.

خدا سنگ پشت را بر زمین گذاشت. دیگر نه بارش سنگین بود و نه راهها چندان دور. سنگ پشت به راه افتاد و گفت: رفتن، حتی اگر اندکی؛ و پاره ای از «او» را با عشق بر دوش کشید.

## صدایت می کند عبدالبهاء

صدایت می کند عبدالبهاء برخیز، برخیز  
 تعلق های عالم کن رها برخیز، برخیز  
 نمی دانی مگر فصل بهار قلب ها شد  
 به قصد رویش آلاله ها برخیز، برخیز  
 صدایت می کند عبدالبهاء برخیز، برخیز  
 تعلق های عالم کن رها برخیز، برخیز  
 نمی دانی مگر این نازنینان تشنه کامند  
 برای بارش امر بهاء برخیز، برخیز  
 صدایت می کند عبدالبهاء برخیز، برخیز  
 تعلق های عالم کن رها برخیز، برخیز  
 صدایت می کند عبدالبهاء برخیز، برخیز  
 تعلق های عالم کن رها برخیز، برخیز  
 نمی دانی مگر شمس بهاء عالم فروز است  
 نشانش ده به این پروانگان برخیز، برخیز  
 صدایت می کند عبدالبهاء برخیز، برخیز  
 تعلق های عالم کن رها برخیز، برخیز  
 اگر عقل تو می گوید که بنشین وقت بسیار  
 کنارش نه تو چون دیوانه ها برخیز، برخیز  
 صدایت می کند عبدالبهاء برخیز، برخیز  
 تعلق های عالم کن رها برخیز، برخیز  
 صدایت می کند عبدالبهاء برخیز، برخیز  
 تعلق های عالم کن رها برخیز، برخیز  
 به درگاه الهی ناله ها کن اشکها ریز  
 طلب کن قدرتی و قوتی برخیز، برخیز

**Look at Me**

Behold a candle, how it gives its light,  
It weeps its life away drop by drop to give its flame,  
You must die to the world and so be born again,  
And enter to the Kingdom of Heaven.

**Look at Me, follow Me, be as I am,**

**‘Abdu’l-Bahá, ‘Abdu’l-Bahá.**

You are the angels if your feet be Firm,  
Be steadfast as the rock that no earthly storm can move,  
And as you have faith, so shall your Powers be,  
And know that to the end I’m always with you.

**Look at Me, follow Me, be as I am,**

**‘Abdu’l-Bahá, ‘Abdu’l-Bahá.**

**Love mankind, follow me, be as I am,**

**‘Abdu’l-Bahá, ‘Abdu’l-Bahá.**

Oh how I long to travel the world in the utmost poverty,  
And cry out ‘Ya Bahá!’  
God willing you may do this for me.

**Teach mankind, follow Me, be as I am, ‘Abdu’l-Bahá, ‘Abdu’l-Bahá.**

**Serve your Lord, follow me, be as I am, ‘Abdu’l-Bahá, ‘Abdu’l-Bahá.**

**Look at Me, follow Me, be as I am,**

**‘Abdu’l-Bahá, ‘Abdu’l-Bahá.**

**‘Abdu’l-Bahá, ‘Abdu’l-Bahá.**